أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 مرحوم آقا خیلی در این مسأله دقّت داشتند كه: بار برخودتان زیاد نكنید.

 بله! ما الان كه در راه می‌آمدیم ایشان [یكی از رفقا] فرمودند كه: من یك خوابی دیدم كه به بعضی‌ها می‌گفتم چرا می‌گذارید كه به شما امام بگویند؟

 گفتم: آقا در خواب هم اینها را رها نمی‌كنید؟ بگذارید آنجا دیگر خوش باشند. چون فكر كنم با عناوینی كه برایشان هست خیلی خوش هستند!!

 ایشان در خواب گفته بودند: امام اختصاص به دوازده معصوم دارد.

 من گفتم: ظاهراً بقیه هم از مقام امامت بدشان نمی‌آید!

 چرا آدم باید همین‌طور بار بر خودش زیاد كند؟ مگر ما بدون این نبوت و رسالت زندگی نمی‌كنیم!؟ ما هم داریم زندگی‌مان را می‌كنیم، نه امام شدیم نه پیغمبر، نه چهارده معصوم، نه نبی. داریم زندگی‌مان را می‌كنیم. آدم رند و زرنگ آدمی است كه بار بر خودش اضافه نكند. توجه می‌كنید؟! آدم زرنگ تا می‌تواند بار خود را كم می‌كند. بله! همین‌طور بار خود را كم می‌كند.

 بعد صحبت ادامه پیدا كرد، من گفتم: بعد از زمان مرحوم آقا بعضی‌ها آمدند و همین‌طور بار بر خودشان اضافه و اثبات كردند. گفتند: من این هستم و راجع به من این مكاشفه شده است، راجع به من این‌جور گفته‌اند و راجع به من مكاشفه شده و تایید شده است. چیزهایی كه آن زمان‌ها گذشت. نامه به من كه فرزند دوّم آقا هستم فرستادند و گفتند باید از ما اطاعت مطلق كنید و الّا چه و چه و چه می‌شود. این حرف‌ها كه در كتِ ما نمی‌رفت كه اطاعت كنیم تا چه رسد به اطلاق اطاعت و اطاعت لاانتهایی و لاحدی. مطلق، یعنی لا حدّ، یعنی حدّ ندارد. حالا باید هم راجع به حرف‌هایی كه زده‌اند، یعنی حرف‌هایی كه به واسطه آن حرف‌ها عده‌ای را فریب داده‌اند و اغوا كرده‌اند و هم حرف‌هایی كه برای مقابله با حرف حقّ زده‌اند. چون بالاخره یك طرف حقّ می‌گوید. آقا؛ اگر نیستی بساطت را جمع كن. چه خبره؟ این كاسه و كوزه‌ها را جمع كن. طرف كه آرام نمی‌نشیند، همین‌طور شروع می‌كند به زدن كه به او سلام ندهید، او را از جلسه بیرون كنید، ارتباط نداشته باشید. بالاخره چیزهایی كه همه دیدند و همه شنیدند و با تمام وجودشان لمس كردند. نامه‌هایش هست؛ گرچه انكار می‌كنند.

 حالا جالب این است كه برای بنده نامه می‌دهند و انكار همه چیز را می‌كنند!!! كه ما چه وقتی گفتیم؟

 ا ا چه وقتی گفتید!؟

 پس این بساط برای چیست؟ اگر نگفتید پس این دروغ‌ها چیست؟

 چرا انسان دروغ بگوید!؟ چرا خلاف كند!؟ و بعد ...

 گفتم: علّتی كه شما الان انكار می‌كنید، این است كه من جلویتان ایستادم و الّا تا حالا ادعای ربوبیت می‌كردید. آنكه در زمان مرحوم آقا، ادعای ولایت كند ـ حرف‌هایش هنوز در گوش ما هست ـ اگر جلوی او را نگیری ادعای ربوبیت هم می‌كند دیگر. این نفس كه حدّ یقفی ندارد.

 شما خیال می‌كنید فرعون همین‌طوری یك‌دفعه بلند شد و گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلي النازعات، ٢٤، نه خیر. یواش یواش قضایا و مسائل در ذهنش پیدا شد، پیدا شد، تا به جایی رسید كه گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلي‌. خودش كه می‌دانست رَبُّكُمُ الْأَعْلي نیست ولی در نفسش، خود را بر همه غالب می‌دید و هیچ‌كس را از فرمان نفس، استثنا نمی‌كرد. آدم یواش یواش فرعون می‌شود، یواش یواش؛ روز اوّل كه فرعون نمی‌شود. این دست بوسیدن‌ها و این بلند شدن‌ها و این حضرت آقا، حضرت آقا گفتن‌ها، هان! اینها همین‌طور روی دوش آدم بار می‌گذارد و كم‌كم كم‌كم حال انسان را به یك تحوّل جوهری؛ نه عرضی و كمی و كیفی [وا می‌دارد.] چون نفس، مجرد است. همان‌طور كه علم و مدركاتش از مقوله جوهرند، خلاف علم كه عبارت است از توهمات و تخیلات، آنها هم از مقوله جوهرند. همان‌طور كه حقیقت علم، نورانیت است و با حقیقت جوهری خودش نفس را به آن حقیقت جوهری نورانی برمی‌گرداند، همین‌طور توهمات و تخیلات شیطانی هم با آن تغییر جوهری، نفس را برمی‌گرداند. در آن صورت دیگر تفكرات و قضاوت‌ها همه یك‌جور و یك قسم می‌شوند.

 گذشت، سال‌ها گذشت ...، امّا من چه كردم؟ ما نه ادعایی كردیم و نه چیزی و نه مسأله‌ای. فقط به رفقا گفتم كه: مطالبی كه از مرحوم آقا شنیده‌ام هر كسی بخواهد بشنود من در خدمتش حاضرم. و هیچ كس هم به اندازه من، از این مطالب اطلاع ندارد. الان هم همین را می‌گویم و صحبتم با آن موقع هیچ فرق نكرده است. امّا اینكه بنده بالا هستم و یا پایین هستم و یا وسط هستم، و یا فلان هستم و این حرف‌ها، نه. لذا الان در وجدان خودم راحتم. هر كسی در مورد من غلوّ كرده و یا می‌كند خودش می‌داند، ارتباطی به من ندارد و هر كسی هم كه در مورد من تفریط كرده است خودش می‌داند و به من ارتباط ندارد.

 امّا سایرین چطور؟!! مگر با نوشتن نامه و حرف می‌شود انسان لكه ننگی را كه بر این مكتب وارد كرده، آن لكه را پاك كند؟! با انكار مگر می‌شود پاك كرد؟ مگر می‌شود؟!

 شما هی بگو آقا، خورشید نیست! خورشید سر جایش هست، بابا! تو دستت را روی چشمت بگیر اگر نمی‌خواهی ببینی. خورشید سر جایش هست، مگر می‌شود از بین برد. چرا انسان این كار را بكند؟.

 ما گفتیم فقط رفیق هستیم! و بر هر چه دروغگوست فلان.

 مگر زندگی آدم بدون این عناوین نمی‌گذرد؟ چرا آدم بار خودش را زیاد كند؟ چرا؟ مگر آدم كارش حتماً باید با این عناوین باشد. یادتان می‌آید چه اصراری و چه اصراری؟!!

 باور كنید آنقدر كه برای اثبات ولایت بعضی‌ها از آسمان، ریسمان به هم بافتند، شاید برای خلافت ابی‌بكر اینقدر نبافتند!! برای خلافت ابی‌بكر اینقدر از آسمان، ریسمان به هم نبافتند. چه وضعی ...!!

 اما ما در مقابل همه اینها ایستادیم، هنوز هم هستیم و تفاوتی نمی‌كند. حالا دست تسلیم بالا بردند كه ما چه وقتی گفتیم؟. عزیز من، به من نامه دادید تا چه رسد به بقیه!

 اینجاست كه آدم باید خیلی زرنگ باشد. مرحوم آقا این‌طور بودند، خیلی زرنگ بودند، خیلی رند بودند و نمی‌گذاشتند بار روی دوششان بیاید، مگر آنجا كه تكلیف و مسئولیت بود دیگر در آنجا جای خود را دارد. امّا نمی‌گذاشتند كه بار روی دوششان بیایید.

 شما در همین قضیه سال گذشته دیدید كه چه خبر بود؟! رفقایی كه برای مراسم تدفین و تكفین والده، به مشهد مشرف شده بودند مطالبی كه مشاهده كردند، برخوردهایی كه می‌كردند همه چیز عیان بود كه به صورت دكور، هیئت و فیلم است. هنوز من وارد نشده بودم كه یك دوربین این‌قدری، طرف گذاشته است روی این‌جایش، هی دارد از پشت سر فیلم می‌گیرد!! نمی‌دانم شنیدید یا نه؟ گفتم: آقا این بازی‌ها را كنار بگذارید!! این بازی‌ها را كنار بگذارید!! اگر كنار نمی‌گذاشت، یك لقد می‌زدم كه دوربین و خودش دو متر آن طرف می‌رفتند!! فوراً جمعش كردند. من را می‌شناسند. خلاصه این حرف‌ها در كت‌مان نمی‌رود. یك نفر به آن شخص گفت: بیا بیا كه كار خراب است. می‌خواستم به بقیه بگویم كه ببینید چه وضعی هست. اگر بابات هم بود این‌جوری بود؟! عمداً این‌كار را كردم كه بگویم: اگر پدرت هم زنده بود این‌جوری از پشت كله‌اش یك دوربین نیم متری می‌آوردند؟! بعد هم از اوّل تا آخر فیلم بود، فیلم بود و ظلمت و تاریكی!!.

 رفقا می‌گفتند: آقا ما جبراً می‌مانیم، داریم می‌میریم.

 گفتم: یك دفعه آمدید كافی است، می‌توانید بمانید و می‌توانید بروید. توجه می‌كنید؟ اصلًا در آن مجلس سه تا قرص زیر زبانی به من دادند! نمی دانم چه بود؟ وقتی كه به خانه آمدم خوب شدم. بعد گفتند: آقا اگر بیش از این مقدار در مجلس بمانید برای شما خطر دارد. خودم هم می‌دیدم كه ملتهب هستم. بعضی‌ها هم متوجه شده بودند. یك ربع، بیست دقیقه بودم و بعد از آن خداحافظی كردیم و به خانه آمدیم. وقتی كه خانه آمدم دیدم كه هیچ مشكلی نیست. چرا؟ اینها همه آثار ظلمت است.

 واقعاً وقتی شیطان بر نفوس افراد غلبه كند، اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَه المجادلة ١٩ این قسمت از آیه: فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَه‌، عجیب است! یعنی یاد خدا می‌كنند ولی این یاد خدا، شیطان است!

 یارو، آن منبری می‌گفت: ای امام زمان تو كجا نیستی؟

 با صدای بلند گفتم داخل قلب تو نیست. دو سه نفری این طرف و آن طرف بودند، شنیدند.

 گفتم: در قلب تو نیست. همه جا هست، غیر از قلب تو. اصلًا از حرف‌هایش ظلمت می‌بارید، از حرف‌هایش كدورت می‌بارید. دارد اسم امام زمان را می‌گوید ولی كدورت از این دهان بیرون می‌آید. توجه می كنید! كدورت می آید. چرا، قضیه چیست؟ این فرد همان كسی است كه گفت: حقّ با فلانی است!! این همان است. ولی فلانی تند است. اصلًا بنده فلفل هستم، خوب است. گفتم: از فلفل تندتر چه سراغ دارید؟ در دنیا از فلفل تندتر كه اسید می‌سازند سراغ دارید؟ بنده اصلًا فلفل هستم و تند هم هستم. حرف من حقّ است یا نه؟ اگر حقّ است چرا نپذیرفتی؟ ای حُقه باز! چرا نپذیرفتی؟ نه اینكه فقط تو باشی، خیلی‌ها گفتند: فلانی حقّ می گوید.

 یكی گفته بود: فلانی حقّ می‌گوید ولی چه كنیم مواجبمان قطع می‌شود و از دكان بیرونمان می‌كنند.

 اگر از دكّان بیرونت می‌كنند بیا من به تو اتاق می‌دهم.

 شماها پیش پدر من بودید؟! این بود نتیجه‌اش؟!

 اگر من بخواهم دفاع كنم از فلانی من را از حجرم بیرون می‌كنند!! ا ا پیرمرد مگر چقدر می‌خواهی عمر كنی؟

 یكی گفته بود: فلانی حقّ می‌گوید ولی تند می‌گوید.

 یكی گفته بود: فلانی حقّ می‌گوید، یعنی همین منبری گفته بود فلانی حقّ می‌گوید. وقتی كه مچ همین شخص را گرفتند، گفت من چه وقتی گفتم؟ من چه وقتی گفتم!؟ لذا نفسش ظلمانی می‌شود. اسفار می‌خوانی، ظلمت است. شرح لمعه می‌خوانی ـ شرح لمعه كتاب فقه اهل بیت است ـ برای تو ظلمت می‌شود. واقعاً عجیب است. ... وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً الإسراء، ٨٢ این آیه قرآن است. همین آیه قرآن در دل آن خوارج می‌شود آیات شیطان. همین آیه قرآن هست. ها! بِسْمِ اللَه الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ الم البقرة، ١ همین آیه قرآن كه الان دارد می‌خواند این آیه می‌شود" بسم الشیطان الرجیم"، یعنی در لفظ همان است امّا در معنا با یك چرخش، این آیه بر می‌گردد. در اینجا كه می گوید: بسم الله، شیطان است كه می‌گوید. صبح كه بلند می‌شود یك حزب قرآن خوانده است ولی كدورتش از دیروز بیشتر شده است. این عجیب است! یك حزب قرآن خوانده، یك جزء قرآن خوانده است اما عملی را كه دیروز انجام نمی‌داد، امروز انجام می‌دهد، با همین یك جزء قرآن! این خطر است. متوجه هستید؟ خطر اینجاست كه این ظاهر بینی برای انسان به حقّ تبدیل شود. لذا در تصوراتش همه چیزها پیدا می‌شود كسی را كه به آنجا می‌رود تایید می‌كند و كسی را تایید می‌كند كه از قماش خودش است. مگر نكردند!؟ این را كه همه دیدید. چه كسی را تایید كردند؟ همین كسی را كه همه از او برگشتند. كسی را كه همه گفتند به او رأی بدهید حالا همه از او برگشته‌اند. همان موقع ما می‌دانستیم این همان است. گفتم حالا صبر كنید، خواهید دید.

 نگفتم؟ چهار سال پیش نگفتم: خواهید دید؟ حالا همه از او برگشتند. بنده همان موقع شاهد بودم كه چه سر و دستی می‌شكستند؟! چه تبلیغی؟! چه بیا و برویی؟! چه چیزهایی ...؟! پشت سرش در فلان سخنرانی بیایند بایستند. عكسش هست دیگر. این همان كسی بود كه آن موقع رفت و آن كارها را كرد، نه الان! از همان موقع. چون نفس، نفس آلوده‌ای است، همرنگی با او را در این افق و در این ظرف مشاهده می‌كند. چون بالاخره این هم برای خودش یك چیزهایی دارد. این هم برای خودش یك بهانه‌هایی دارد. این هم نماز می‌خواند، این هم می‌گوید: من قرآن می‌خوانم، ذكر می‌گویم، نماز می‌خوانم، شراب كه نمی‌خورم! ای بابا!! شراب كه نمی‌خورم، از دیوار مردم كه بالا نمی‌رویم، پس كارمان تمام است. ما ذكر می‌گوییم، ما نماز می‌خوانیم، ما شراب نمی‌خوریم امّا در همان راستا. این چیز عجیبی است. هان! خیلی عجیب است! كه چطور همین كسی كه تا دیروز انسان نسبت به او نفور داشت. امروز می‌بینیم آن نفور دیگر نیست! درحالی كه این همان است! این كه توبه نكرده! همان كارها را می‌كند! شاید بدترش را هم بكند!! چرا این تا دیروز نفور داشت؟ ولی امروز تمایل و رغبت دارد. علتش چیست؟ این چه علتّی دارد؟ علّتش این است كه هم سنخی و تسانخ در اینجا پیدا شده است. توافق پیدا شده است. توافق بین القلوب، توافق بین الافق، توافق و احترام بین الظروف و ظروف مرتبطه می آید[[1]](#footnote-1). این‌جاست كه می‌گویند: الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ.[[2]](#footnote-2). این روایت اینجا به درد می‌خورد. الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، یعنی همین الان نه سابق و در همین وضعیت. شما به یك نفر رغبت دارید در حالی كه دیروز نفرت داشتید او كه تغییر نكرده است، شما باید ببینید چه تغییری در وجودتان پیدا شده است. به واسطه این تغیر آن نفرت تبدیل به رغبت شده است و آن ابتعاد تبدیل به اقتراب شده است. لذا وقتی كه یك نفر شخص صالحی بیاید نسبت به آن شخص صالح، موضع گرفته می‌شود. و آن شخص فاسد و مفسد را انسان خواهد دید كه نسبتِ به آن مایل است و شروع به تبلیغ از او می‌كند.

 همین آقا موقعی كه برای ریاست، مناظره می‌كرد من می‌دیدم كه از دهانش آتش بیرون می‌آید، كدورت بیرون می‌آید. اصلًا منقلب می‌شدم، اصلًا یك‌طوری می‌شدم. یك ربع كه نشستم، اصلًا دیگر نتوانستم بنشینم، گفتم: برو بابا، این چیست؟! گفتم: همه آنها سر و ته یك كرباسند. برویم دنبال كارمان!

 گفتم: تماشا كنیم و ببینیم. گفتم: تفننش را هم نخواستیم و تا آخر نماندم، اینقدر مكدّر شدم!!

 اصلًا حرف كه می‌زد لجن از دهان می‌پراكند!!. چه كسی اینها را می‌فهمد؟ ما كه علم غیب نداریم. همین‌طوری از حالمان و وضعمان و اینكه خوشمان نیامد. امّا بعد چه شد؟ وقتی كه مسائل جلو آمد گفتند: ای دادِ بی‌داد عجب اشتباهی كردیم!! این آقا از داخل قم در می‌آید و می‌گوید ما كه علم غیب نداشتیم. مگر نگفتند؟ عزیز من؛ مگر در همه دنیا بر اساس علم غیب انتخابات می‌كند كه شما علم غیب نداشتید!!. حالا كه فهمیدید علم غیب ندارید و اشتباه كردید پس دیگر ول كنید. هان! اقرار كردید دیگر. اقرار كردیم كه ما علم غیب نداریم! ول كنید دیگر. ول كنید. مردم هركاری می‌خواهند بكنند، بكنند دیگر.

 یكی گفت: ما كه علم غیب نداشتیم. یكی گفت: نمی‌دانم چه و چه ...!! یكی گفت از خط فلان است. یكی گفت: نمی‌دانم از نقطه فلان است. هر كسی برای تبرئه خودش یك چیزی گفت. هان!

 تلمیذ: گفته‌اند وظیفه ما بود!

 استاد: وظیفه بود!!؟ در همان زمانی كه وظیفه‌تان بود در همان زمان، مقدمات این موقع و زمان چیده شد! همان موقع رفتند و اسناد را برداشتند. همان زمانی كه وظیفه‌تان بود. نه الان! آخر می‌گویند كه: آن موقع خوب بود ولی الان چه! چه كسی دوازده روز به خانه رفت و قهر كرد؟ آن موقع یا این موقع؟ خودشان هم نمی‌فهمند كه چه می‌گویند؟ یك چیزی بگویند و یك حرفی از دهان در بیاورند حالا هر چه باشد، باشد! درست شد؟.

 آدم زرنگ كیست؟ ـ چند شب پیش گفتم ـ كسی است كه ببیند مبنا چیست و خودش را گول نزند.

 وقتی كه بنده طهرانی، با همین دوتا چشمم از تو دروغ دیدم، دیگر كار تمام است. خود بنده و همه افراد دیدند. معلوم است یك آدم ... چه عرض كنم دیگر!. همین مسأله (دروغ نگفتن و بار خود را سنگین نكردن) را انجام نمی‌دهنی، انجام كه نمی‌دهی، نفست برای انحراف بعدی تبدّل جوهری پیدا می‌كند. الان برای آن انحراف بعدی هنوز آمادگی ندارد، یعنی آن استعداد به معنای تهیوء را كه همه دارند. استعداد فعلی و خارجی كه خودش نوعٌ من الفعلیة هست، آن استعداد، فعلیةٌ بعد الفعلیة پیدا می‌شود. اگر اینجا اغماض كردی یك فعلیت برای آن انحراف بعدی تو حاصل كرد، آن دیگری هم همین‌طور برای انحراف بعدی تا به جایی می‌رسد كه به این قلب مهر می‌خورد، وقتی مهر خورد می‌شود: خَتَمَ اللَه عَلي قُلُوبِهِمْ وَ عَلي سَمْعِهِمْ ... البقرة، ٧ اینجا می‌شود ختم. خیال نكنید كه ختم، برای مشركین است. آقا؛ ختم برای بنده و شماست. مشركینِ بیچاره آنها فقط خدا را انكار كردند. اما ما تمام وجودمان انكار حقّ و حقیقت می‌كند. این ختم كه از روز اوّل زده نشد بلكه از روی چشم‌پوشی‌ها و اغماض‌ها این قضیه پیدا شده است. تا اینكه انسان به اینجا می‌رسد. در باره این مطلب باید خیلی حواسمان را جمع كنیم. اگر حواس‌مان را جمع كردیم، درس‌ها و بحث‌ها، كلمات ائمه و روایات آنها، می‌شود نور. اما اگر حواسمان را جمع نكردیم آن اصلی را كه داشتیم از دست می‌رود، یعنی همین وسائل الشیعه می‌شود ظلمت. همین وسائل، ها!.

 اینهایی كه در شرایط بسیار بسیار ناگوار از این دنیا رفتند و مطالبی هم راجع به آنها می‌گویند، مثلا یك نفر خودش با یك واسطه برای بنده نقل كرد كه می‌گفت: من حال احتضار یكی از علماء بزرگ نجف را دیدم كه خیلی مضطرب بود. قرآن به او دادم، قرآن را به دیوار پرت كرد!!!. مگر این آقا، همین وسائل‌الشیعه را نخوانده است؟ مگر همین روایت را نخوانده است؟ چرا این‌طوری می‌شود؟ راجع به بعضی دیگر هم چیزهایی شنیدیم كه نمی‌شود گفت. این آقا كه همین وسائل‌الشیعه را خوانده! همین احادیث را خوانده! چرا این‌طوری شد؟ چرا باید به اینجا برسد؟

 مرحوم نائینی، استاد مرحوم آقای خوئی و حاج شیخ محمد علی كاظمی بوده است. تقریرات مرحوم نائینی را آشیخ محمد علی كاظمی می‌نویسد. آقای خوئی هم بنده خدا، تقریرات مرحوم نایینی را می‌نویسد. آشیخ محمد علی می‌گوید: چرا با وجود تقریرات من، شما تقریرات آقای خوئی را امضا كردید و بر آن تقریظ نوشتید؟!!. با استادش قهر می‌كند و به كوفه می‌رود و دیگر در درس آقای نائینی شركت نمی‌كند. ـ در نجف مرسوم است، اینجا هم مرسوم است كه استاد درس می‌گوید شاگرد هم درس می‌گوید. هر دو با همدیگر در درس‌ها و بحث‌ها شركت می‌كردند ـ ایشان مدّت‌ها در كوفه می‌ماند تا اینكه مرحوم نائینی فوت می‌كند بعد به نجف می‌آید، درس شروع می‌كند. شش ماه هم بیشتر درس او دوام نمی‌آورد بعد هم می‌میرد.[[3]](#footnote-3) چرا باید این‌طور باشد؟ آیا استاد تو مرحوم نائینی، بر گردن تو حقّ نداشت كه با او این‌طور كردی؟! آیا حقّ نداشت؟ آیا او استاد تو نبوده است؟ آیا تو را ای شیخ محمد علی كاظمی، مرحوم نائینی به اینجا با بی‌خوابی‌های خودش و با مطالعات خودش نرسانده است؟ انسان باید احترام استاد را نگه دارد. آیا حتماً باید آن استاد از عرفاء باشد؟ این فردی كه برای فقه اهل بیت؛ چشمش را و زندگیش را گذاشته است آیا محترم در نزد خدا نیست؟ هر كسی مراتب خودش را دارد و هر كسی درجات خودش را دارد.

 توی شیخ محمد علی كاظمی را، نائینی به اینجا رسانده است. با چه؟ با بی‌خوابی‌ها و زحماتش. درس‌های نائینی، تو را به اینجا رساند. نتیجه تشكرِ از زحماتش این است؟ این است كه بیائی با نائینی این كار را انجام بدهی! یك دل رنجاندن نائینی، كافی است كه پرونده‌ات بسته شود. دلش برنجد كفایت می‌كند.

 حالا برو هركاری می‌خواهی بكن، بكن.[[4]](#footnote-4) بیا درس بده، چه چیزی می‌خواهی درس بدهی؟ دیگر بعد از فوت نائینی چه چیزی می‌خواهی بگویی؟ از امام صادق! امام صادق! هان! از قال الباقر و از قال الصادق می‌خواهی بگویی؟ این دستور امام صادق است! این دستور امام باقر است؟!

 تا وقتی كه مرحوم آقا زنده بودند، بنده می‌دیدم كه هر جا از اساتیدشان دیدن می‌كنند، دست اساتیدشان را می‌بوسیدند. با چشم خودم دیدم كه دست آشیخ عبد الجواد سدهی اصفهانی را بوسیدند و ما را امر می‌كردند كه بروید و شما هم ببوسید. و با چشم خودم دیدم كه دست آقای آسید رضای بهاء الدینی را بوسیدند و به ما گفتند كه بروید و ببوسید. با اینكه اینها اساتید عرفان و سیر و سلوك ایشان نبودند، اساتید اصول بودند. پیش مرحوم آشیخ عبدالجواداصفهانی قوانین و یك مقداری از استصحاب رسائل را خواندند.[[5]](#footnote-5) پیش مرحوم آقای بهاء الدینی، مباحث قطع و برائت و اشتغالِ رسائل را خوانده بودند[[6]](#footnote-6) این مرام، مرام چیست؟ مرام عرفان است. حالا آن اقای حداد و آن مسائلشان به جای خود. توجه می‌كنید؟. نفس شخص نشان می‌دهد كه نور دارد، نشان می‌دهد كه كارش درست است، نشان می‌دهد كه راهش درست است.

 لذا این خطر است كه انسان وقتی كه به حقیقتی می‌رسد و وقتی كه به یك مسأله‌ای می‌رسد اغماض نكند! هر چه می‌خواهد باشد. راه همان راهی باشد كه امام سجاد نشان داده‌اند، كه اگر خنجری را كه با آن سر پدرم را بریدند پیش من امانت بگذارند، من آن را به صاحبش برمی‌گردانم[[7]](#footnote-7).

 ببیند این كلام چقدر كلام عجیبی است! امام علیه السلام می‌خواهند بفرمایند كه: معیار، انطباق با حقّ است. یا امانت را قبول نكن و اگر قبول كردی باید برگردانی. اگر رفیقت یك چیزی را به سِرّ، پیش تو به امانت گذاشت، نباید این سِرّ را فاش كنی. اگر فردا با هم اختلاف پیدا كردی، نباید بگویی حالا كه با هم اختلاف پیدا كردیم دیگر التزام و تعهدی ندارم، بروم و سِرّ او را به دیگران بگویم! نه. آن كه این سِرّ را پیش تو گذاشته است آیا به امانت گذاشته تا وقتی كه رفیق هستی یا تا آخر عمر؟. چقدر به توامَد داده، چقدر به تو وقت داده است. حالا آدم بگوید: چون ما با هم اختلاف پیدا كردیم، بروم و سِرّ او را به دیگران بگویم چون ما با هم دیگر رفاقتی نداریم. امام سجاد می‌گویند: سِرّ، امانت است. امانت بر طبق موازین خود باید انجام شود و به او عمل شود. اگر از اوّل با هم قرار می‌گذاشتیم كه این سرّ را من نگه می‌دارم تا وقتی كه با هم رفیق هستیم. آن شخص می‌گوید وقتی با هم اختلاف پیدا كردیم برو و افشا كن. ولی یك وقتی می‌گوید: این سّر پیش تو بماند، افشا نكن الی یوم القیامة. حالا اگر فردا ما با هم به هم زدیم و با هم اختلاف پیدا كردیم، آیا من حقّ دارم كه بروم و سرّش را فاش كنم؟ اگر فاش كنم، عمل حرام انجام داده‌ام. این عمل می‌شود حرام، این می‌شود مخالف با مكتب اهل بیت.

 انسان نمی‌تواند بگوید: حالا كه رفاقتمان به هم خورده است پس هر چه بادا باد. حالا دیگر رفاقت كنار رفته است، حالا دیگر تعهد كنار رفته است. نه آقا، این تعهد به جای خودش هست.

 این‌جاست‌كه ما باید به موازین پایبند باشیم و عمل كنیم. خلاصه آدم زرنگ آن كسی است كه از بارهای روی دوشش همین‌طور كم كند و بار روی دوشش اضافه نكند. مسئولیت این را گرفتن كه بیا با من، بیا من خودم تضمین می‌كنم، اینها بار روی دوش اضافه كردن است.

 مرحوم حداد رضوان الله علیه به آن شخصی كه الان فوت كرده و شاگردانی داشت ـ آقا در روح مجرد[[8]](#footnote-8) آورده‌اند ـ می‌فرمایند: چرا بار برگردن خودت اضافه می‌كنی. برای چه؟ این شاگردانی كه تو مسئولیت آنها را پذیرفته‌ای بار برای تو هستند. بار را بیانداز روی دوش كسی كه بتواند بكشد، یعنی من! آیا تو می‌توانی بار بكشی. تو كه خودت می‌گویی من از عهده پاسخ سؤال بعضی‌ها بر نمی‌آیم، یعنی بیش از حدّ توانت هست و نمی‌توانی جواب آنها را بدهی. آن شخصی كه در مدركاتش از تو قوی‌تر است و قوی‌تر از تو فكر می‌كند. وقتی قوی‌تر از تو فكر می‌كند برای چه می‌گویی باید بیایی پیش من؟!

 من پیش یك بنده خدایی رفته بودم، گفتم: آقا شما مطالب توحیدی و سؤالات توحیدی را می‌توانی جواب بدهی؟

 گفت: در آن حدّ، نه.

 گفتم: اگر نمی‌توانی پس چه الزامی دارید كه می‌گویید افراد بیایند و از شما اطاعت كنند. وقتی نمی‌توانی! ـ حالًا اصلًا كاری به باطن نداریم، همین ظاهر را می‌گویم ـ وقتی نمی‌توانی؛ نمی‌شود كه انكار كرد. آدم می‌نشیند و حرف می‌زند و بحث می‌كند. مشكلی نیست.

 وقتی جواب نمی‌توانی بدهی چرا افراد را الزام می‌كنی كه باید یبایند و از من اطاعت كنند!

 اینجا كه مزیت فرع بر اصل شد!! می‌گوید همه باید بیایند. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است كه وقتی به آن دنیا رفتی، باید جواب اینها را بدهی كه چرا بار این را برداشتی؟ چرا بار این را برداشتی؟ چرا بار این را برداشتی؟ در حالی كه نمی‌توانستی!

 پس انسان باید زرنگ باشد. بی‌خود مسئولیت قبول نكند و بی‌خود تضمین ندهد و بی‌جهت به افراد چشم‌انداز و منظر ارائه ندهد. به جای همه اینها، به همان مقدار كه تكلیف دارد باید با اشخاص برخورد كند كه اگر مسأله‌ای پیش آمد مسئولیتش به عهده خودش باشد. چرا به عهده انسان باشد؟ كوتاهی كرد به عهده خودش است، افراط هم كرد به عهده خودش است.

 بگوید من این هستم؛ بسم الله و من در یك همچین توانی دارم، بسم الله و بیش از این هم نیستم خودت می‌دانی.

 یك نفر چندی پیش آمده بود پیش من گفت: آقا، من در خواب دیده‌ام كه آمده‌ام خدمت شما و به بنده این را گفتید.

 گفتم من كه هنوز در خوا ب ندیده‌ام! هر وقت كه بنده یك همچین خوابی را دیدم، چشم در خدمتتان هستم. آن شخص رفت!! ـ برو بابا من كه خواب ندیدم، تو می‌گویی من خواب دیدم. البته طرفی بود كه چیزش كرده بودند، علاف بود. ما هم علاف آنها نشویم.

 گفتم: بنده كه هنوز خواب ندیده‌ام. اجازه بدید هر وقت كه بنده مثل شما خواب دیدم، آنوقت بیایید ببینیم چه كار باید بكنیم و یك تكلیفی برای خودمان تعین كنیم.

 اللهم صل علی محمد وآل محمد

1. جهت اطلاع بر بحث ظروف مرتبطه رجوع شود به کتاب آيين رستگارى ص ١٤١ و نور ملکوت قرآن ج ٢ ص ٢٥٦. [↑](#footnote-ref-1)
2. بحارلانوار ج ٢ ص ٢٦٥ و معاد شناسى ج ٤ ص ١٥٤ و مطلع انوار ج ٤ ص ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-2)
3. مطلع انوار ج ٣ ص ٤٢٢ و ٤٢٣. [↑](#footnote-ref-3)
4. جهت اطلاع برافکار مرحوم کاظمينى رجوع شود به اسرار ملکوت ج ٢ ص ٤٢٨ به بعد. [↑](#footnote-ref-4)
5. مهرفروزان ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-5)
6. مهرفروزان ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-6)
7. عَلَيکمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِى بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِىَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِىٍّ ائْتَمَنَنِى عَلَى السَّيْفِ الَّذِى قَتَلَهُ بِهِ لَأَدَّيْتُهُ إِلَيْه (بحارلانوار ج ٧٢ ص ١١٤). [↑](#footnote-ref-7)
8. روح مجردص ٤٨٦. [↑](#footnote-ref-8)